بخش پایانی

خاطرات مرحوم حجت‌الاسلام شجونی

نفوذ بهائیان در دربار پهلوی

در اثر این واقعه، بین آیت‌الله بروجردی و حکومت تیرگی به وجود آمد. ما همه به تهران آمدیم و در محاکمه مسلمان‌های مظلوم شرکت کردیم. به جای بهایی‌ها، مسلمان‌ها را محکوم کردند. من با یکی از فدائیان اسلام به دادگستری آمدم؛ شلوغ می‌کردم؛ آقای دادستان یا به اصطلاح قاضی، مدام اشاره می‌کرد که آن آقا چرا شلوغ می‌کند، آن آقا باید بیرون برود. به بنده اشاره می‌کردند. من هم سکوت می‌کردم. الان یادم نمی‌آید که چه بلایی بر سر آنها آوردند ولی آیت‌الله بروجردی از این که اینها این جنایات را در کشور مرتکب می‌شدند، ناراحت و نگران بودند. دربار در چنگ آنها بود. اولش که قصه کینیاز دالگورکی[1] بود، بعد هم قصه «اینتلیجنت سرویس» انگلستان و نهایتاً هم در چنگ سازمان سیا افتادند. آنها واقعاً گروه کثیف و ملعونی بودند. دربار را هم اینها اداره می‌کردند. اما براثر مبارزات اخیری که انجام شد، حظیرةالقدس بهایی‌ها را گرفتند. البته، سخنرانی آقای فلسفی نیز مؤثر بود. در همان سال، من در شیراز کنار صندوق بلور در کوچه شمشیرگرها- که همه بهایی بودند- منبر می‌رفتم. کتاب‌های «اقدس و ایقان و بیان» را مطالعه می‌کردم. شبی بیست، بیست و دو روایت از آنها نقل می‌کردم و بی‌محتوا بودن آیات اینها را عنوان می‌کردم و مردم پای منبر، قاه‌قاه می‌خندیدند که چه مزخرفاتی اینها در کتاب‌هایشان دارند! البته، دربار آلتِ دستِ ابرقدرت‌ها بود و یکَ «بله قَربان» مصلحتی هم به آیت‌الله بروجردی می‌گفتند و افراد موجّهی را خدمت او می‌فرستادند.

انتقاد از جامعه در سخنرانی‌ها

از سال ۱۳۳۷ ش مبارزه شدیدی را علیه تشکیلات مملکتی که به سود قرآن و اسلام کار نمی‌کرد، شروع کردم. در این زمان، حدود دو الی سه سال از اعدام فدائیان اسلام می‌گذشت. در مدرسه صدر تهران- از پله‌های مسجد امام که پایین می‌رویم، دست راست مدرسه صدر است- افراد زیادی پای منبر من می‌آمدند.

مرحوم حاج محقق خراسانی، واعظ شهیر گاهی می‌آمد پای منبر مرا تشویق می‌کرد. مرحوم حاج آقا مصطفی طباطبایی قمی و علمای زیاد دیگری نیز پای منبرم می‌آمدند. سخنرانی من در مدرسه صدر در مورد ماه رمضان و نزول قرآن بود. آنچه در مساجد می‌گفتیم در جامعه آن را نمی‌دیدم. بنده به عنوان غلط‌گیر (منتقد) غلط‌ها را از جامعه اسلامی می‌گرفتم. شما می‌دانید که خیلی‌ها از غلط‌گیر خوششان نمی‌آید. مثلاً در مدرسه که بودم، معلم از املای من دوازده تا غلط می‌گرفت و یک نمره هشت برایم می‌گذاشت تا ناراحت می‌شدم. حضرت زهرا(س) به حکومت ابی‌بکر گفت: «افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی»، آیا در کتاب خدا هست که تو (ابوبکر) از پدرت ارث ببری و من حضرت فاطمه(س) از پدرم ارث نبرم؟! من جسته گریخته با مسائل جامعه آشنایی داشتم و غلط‌ها را می‌گرفتم و می‌گفتم:

آقا قرآن در مساجد از قرآن گفته می‌شود، در جامعه نیست، قرآن راجع به حجاب می‌گوید، جامعه ما این است؛ قرآن راجع به شراب می‌گوید، جامعه ما این است؛ قرآن راجع به قمار می‌گوید، جامعه ما این است؛ راجع به رشوه می‌گوید، این هم جامعه ما. اصلاً آیات قرآن، کتاب دوست‌شناسی و دشمن‌شناسی است. ای ملت مسلمان، ای دولت ایران، شما با دشمنانتان دوست شدید. قرآن می‌گوید که شراب، قمار و زنا حرام است و شما با اینها دوست شدید. شما با شراب دوست شدید. علی‌الظاهر، اینها حرف‌های تازه‌ای بود. خدا شاهد است که من خودم هم نمی‌دانستم که این جمعیت که روزها پای منبر زیاد می‌شوند، برای چه زیاد می‌شوند. من سه ماه رمضان جلوی خان مسجد امام (مدرسه صدر) منبر رفتم. جمعیت، بی‌نظیر بود. مردم تا بالای درخت هم می‌رفتند، حتی آنجا هم جا نبود. یعنی پشت بام‌ها هم پر بود. الان کسانی هستند که از مدرسه صدر یاد می‌کنند. بعدها فهمیدم مثل اینکه در تهران واعظی نیست که این حرف‌ها را بگوید و الان، پرونده‌های من هم گویای این واقعیت است و شاید بالغ بر چندین جلد باشد. البته همه سخنان منبر مرا نمی‌نوشتند. یک ساعت سخنرانی می‌کردم و یک قسمت آن را می‌نوشتند. مبارزات من به این صورت شروع شد. مرا می‌گرفتند و می‌پرسیدند که تو چرا راجع به حجاب صحبت کردی و من در پاسخ می‌گفتم که در قرآن گفته شده است. می‌گفتند: «نخیر! دیگر تو نباید صحبت بکنی». می‌گفتم: «من به شاه و پدر شاه که بد نگفتم.» می‌گفتند: «نه! چون در این مملکت، کشف حجاب شده است، شما دیگر نباید صحبت کنید.» می‌گفتم: «در این مملکت، شراب و قمار هم آزاد است و اگر قرار باشد که ما نگوییم، پس در مساجد را ببندید».

زمان آیت‌الله بروجردی بود که مرا گرفتند و شلاق زدند. بعضی از مأمورین هم واقعاً شلاق نمی‌زدند. به دیوار می‌زدند و به من می‌گفتند که تو فریاد بزن تا مافوق تصور کند که تو را شلاق می‌زنیم. از وقتی که نهضت امام شروع شد، آسوده شدم. خدا شاهد است من یک بار خدمت امام به شوخی عرض کردم که آقا، من از سال ۳۱ مبارزه کردم و شما از سال ۴۱. ایشان با آن ژست بزرگوارانه خودش فرمودند: «می‌دانم، می‌دانم، ارادت دارم».

*** بین آیت‌الله بروجردی و حکومت تیرگی به وجود آمد. ما همه به تهران آمدیم و در محاکمه مسلمان‌های مظلوم شرکت کردیم. به جای بهایی‌ها، مسلمان‌ها را محکوم کردند. آنها واقعاً گروه کثیف و ملعونی بودند. دربار را هم اینها اداره می‌کردند.**

۱- Keyniaz Dalghorky؛ چند سال بعد از اعدام «باب» در تبریز، سه تن از بهائیان خیال سوء قصد به جان ناصرالدین شاه را داشتند که دستگیر شدند. میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)- رئیس بابی‌ها- در آن زمان نهایت کوشش را به کار برد تا مداخله خود را در امر سوء قصد انکار کند ولی پناهنده شدن او به سفارت روس و حمایت علنی کینیاز دالگورکی، سفیر روسیه در تهران، از وی سبب شد تا شاه ایران، مهد علیا، مادرش و سایر درباریان بیشتر به وی مظنون شده، طرح توطئه سوء قصد را از جانب او بدانند. سفیر روسیه در ابتدا از تسلیم «بهاءالله» امتناع می‌ورزید اما پس از آن که وی از سفارت روسیه به زندان منتقل شد، کنسول روسیه - که با استناد به مقررات کاپیتولاسیون از اتباع روس در ایران حمایت می‌کرد- به دفاع از او و تلاش برای نجات جانش پرداخت و سرانجام، بهاءالله با وساطت و دخالت دیپلمات‌های روسی، به خصوص دالگورکی و حتی حمایت دولت روسیه از زندان آزاد شد و تحت حمایت سفارت روسیه به بغداد تبعید شد. (اسماعیل رائین، انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، مؤسسّ تحقیقی رائی، تهران [بی‌تا] صص ۱۰۰-۱۱۳.)

خاطرات

مرضیه حدیدچی (دباغ) - ۱۱

دوره دوم زندان خانم دباغ

وقتی از بیمارستان به خانه آمدم، سرزنش‌ها، سرکوفت‌ها و نامهربانی‌ها تازه آغاز شد، برخوردها خیلی گزنده و تند بود، به هیچ میهمانی و مراسم فامیلی دعوت نمی‌شدم؛ کسی در خانه‌مان را نمی‌زد، کاملاً طرد شده بودیم و همه با نگاهشان تحقیرمان می‌کردند.

رابطه‌های فامیل خیلی کم شد، همه می‌ترسیدند برایشان دردسر درست شود؛ از این رو از هر گونه تماسی پرهیز می‌کردند. آن روزهای حرمان و تنهایی، به واقع روزهای سختی بود. در زندگیمان مشکلات مالی و اقتصادی و روحی و روانی زیاد بود. قوت غالب بچه‌هایم نان و ماست و سیب‌زمینی بود و از همه سخت‌تر این که نمی‌شد درد تنهایی را برای کسی بازگو کرد و دردی که شب و روز را از ما گرفته بود دوری و زندانی بودن رضوانه بود. چقدر اسفناک است برای مادری که با جگر گوشه‌اش چنان کردند، حتی اجازه ملاقات نیز نمی‌دادند.

چهار ماه سوختیم و ساختیم و دم بر نیاوردیم، تنها راه موجود، توکل بر خدا و صبر بود و صبر...

زندانی دیگر

پس از مدتی، وقتی ساواک فهمید که تعقیب و مراقبتش بی‌نتیجه است، و آزادیم برایشان هیچ سودی ندارد و کسی با من ارتباط نمی‌گیرد تا شناسایی و دستگیر شود؛ نامه‌ای برایم فرستاد که خودت را به زندان معرفی کن. با دریافت احضاریه، با تعدادی از برادران مشورت کردم و پس از تأمل و اندیشه در مسئله به این نتیجه رسیدم که اگر ساواکی‌ها می‌خواهند دوباره بازداشتم کنند، نشانی مرا که دارند و خانه‌ام را هم بلدند، بگذار خودشان اقدام کنند و چهره‌ای و اثری از قهری و جبری بودن کارشان نشان دهند و صلاح نیست که خودم پای به مسلخ بگذارم.

چند روز پس از دریافت نامه یا احضاریه، همان طور که انتظارش را داشتم شبی به سراغم آمدند و با تندی و پرخاش، کت بسته و چشم بسته دوباره مرا به کمیته مشترک بردند. در کمیته همه سلول‌ها انفرادی بود. ولی اگر می‌خواستند از افرادی اطلاعات بیشتری بگیرند، برای مدتی آنها را در یک سلول قرار می‌دادند، که البته به خاطر کوچکی و تنگی فضا، زندانیان در فشار و سختی قرار می‌گرفتند. اگر تعداد دستگیری‌ها و دستگیرشدگان از ظرفیت سلول‌ها بیشتر می‌شد باز در هر سلول بیش از یک نفر قرار می‌دادند. من نیز در چنین فضایی روزهای سختی پیش‌رو داشتم.

شکنجه‌ها و ضرب و شتم‌ها دوباره شروع شد و چهار ماه به طرز وحشیانه‌ای ادامه یافت و من که از آن بیماری مهلک عفونی به تازگی رها شده بودم، تحمل دوباره ضربات سهمگین شلاق و باتوم برایم دشوار بود، به خصوص تحمل شکنجه با دستگاه آپولو[1] کاری بس ناممکن بود؛ ابزار شکنجه‌ای که فریادهایت به هیچ جایی الا پرده‌های گوش خودت نمی‌رسید.

مهندس قیطانی، برادران سجادی (صادق و مهدی)، بهجت تیفتکچی، برادران عراقچی (حسین و محسن) و روشن روان همگی در زندان بودند. مسجل شد که دستگیری من در اثر اعترافات آن‌ها بود. اینان دانشجویان دانشگاه‌های تهران بودند که در جریان مبارزه با من در ارتباط بودند.

این دانشجویان جوان و تند و انقلابی نتوانسته بودند در زیر شکنجه تاب بیاورند، و همه مسائل را اقرار و از نقش من صحبت کرده بودند. یکی از آن‌ها خواهرزاده شوهرم بود. به صراحت گفته بود: «زن دایی‌ام ارتباط داشت، خط می‌داد و هدایت می‌کرد.» دیگر جای کتمان نبود. از این رو خبرهای سوخته و مطالبی خنثی برای بازجوها گفتم، تا شاید دست از سرم بردارند. اما آن‌ها خیلی هم که هالو نبودند، می‌فهمیدند، مطالبی برایشان دندان‌گیر و مؤثر نیست، به همین خاطر بر فشارها و شکنجه‌های خود افزودند، تا جایی که کاملاً بدنم آسیب دید و زخم‌های کهنه دهان باز کرد و زخم‌های جدیدی هم به وجود آمد و در مدت زمان کوتاهی چرکین و عفونی شد. پس از بروز بیماری به زندان قصر منتقلم کردند.

در زندان قصر در همان روز اول، پاره جگر و دختر زجر کشیده‌ام رضوانه را دیدم. ده روز بعد او را آزاد کردند. در این مدت اگرچه جراحت‌ها و زخم‌ها آزارم داد، ولی بودن با رضوانه آرامشم می‌داد؛ و البته آزادیش آسوده‌ترم کرد.

وضعیت سیاسی زنان زندان قصر

در زندان قصر، زنان جیب‌بر، قاچاقچی و فاسد و کلاه‌بردار همه در یک بند قرار داشتند و گاهی بچه‌های سیاسی را برای تنبیه و آزار روحی، نزد آن‌ها می‌بردند. از زنان سیاسی در بند در زندان قصر می‌توان از مرحوم نصری (همسر آقای مرتضی نبوی)، منظر خیر، زری موسوی گرمارودی (همسر علی موسوی گرمارودی)، [سوسن] حداد عادل، زهرا میهن دوست (همسر علی میهن‌دوست) که بیشتر از مدرسه رفاه بودند نام برد.[2] از چپی‌ها نیز می‌توان به، سیمین نهاوندی، ویدا حاجبی، شهین توکلی، صدیقه صیرفی و همسر خسرو گلسرخی و چند نفر دیگر اشاره کرد. ما مجبور بودیم همدیگر را تحمل کنیم و هم زیستی مسالمت‌آمیزی داشته باشیم، البته حد و حدودها و مرزها مشخص بود.

مرحوم نصری[3] را من پانزده روز بیشتر ندیدم، او را از اوین به قصر آوردند و احتمالاً دوباره به آن‌جا (اوین) بردند. وی زنی بسیار مؤدب، موقر و دلسوز و مؤمن بود، خیلی نسبت به نمازش حساس بود و بحث هم زیاد می‌کرد. زری و زهرا هم به خاطر فعالیت شوهرانشان دستگیر شده بودند.

چپی‌ها خیلی فعال بودند و مدام درصدد جذب نیرو بودند. آنان دختران کم سن و سال و یا تازه‌واردها را با طرح مسائل مختلف کمونیستی-مارکسیستی به خود جلب می‌کردند. اکثر دختران چهارده-پانزده ساله که از مدرسه‌شان دستگیر شده بودند برایشان این مطالب جدید و جالب و مجاب‌کننده به نظر می‌آمد و به دلیل کمبود اطلاعات علمی و تحقیقی به سوی چپی‌ها گرایش می‌یافتند. ما خیلی تلاش می‌کردیم که در برابر آن‌ها (چپی‌ها) بایستیم و تازه‌واردها را زیر چتر حمایتی خود بگیریم، ولی مارکسیست‌ها با خدعه و دروغ و وعده و وعید موفق‌تر بودند؛ ما نمی‌توانستیم به هر توجیه و هر وسیله‌ای دست بزنیم. چپی‌ها معتقد بودند «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بنابراین از دروغ و فریب ابایی نداشتند. با تمام این اوصاف دوستان مذهبی توانستند خیلی‌ها را از سقوط به دامن کمونیست‌ها حفظ کنند.

چپی‌ها به رهبری ویدا حاجبی، دایم در حیاط و بند و اتاق‌ها در تحرک بودند؛ بحث می‌کردند؛ و البته گاهی بحث خارج از چارچوب‌های سیاسی و ضداخلاقی بود. ویدا خیلی فریبنده بود؛ در گوش جوانان آن قدر مطالب انحرافی می‌خواند که آنها را به دین بی‌اعتقاد و نسبت به نماز و روزه متنفر می‌کرد.

شبی، پول بچه‌ها که در جعبه‌ای نگه‌داری می‌شد تا به هزینه‌های جمعی برسد، ناپدید شد. با نشانه‌هایی مشخص شد که این عمل زشت کار کیست. من که عصبانی شده بودم به طریقی، لیوانی نفت به دست آوردم و تهدید کردم که اگر این پول پیدا نشود سلول را به آتش می‌کشم، رختخواب‌ها را به هم ریختیم و آن را در رختخواب یکی از طرفداران حاجبی یافتیم.

ماه رمضان آن سال‌ها، برای ما ویژگی‌ها و حلاوت خاصی داشت، که یاد و خاطره‌اش هم چنان زنده است. ما (چند نفری که روزه می‌گرفتیم)، سحرگاه بدون سر و صدا بلند می‌شدیم و خیلی آهسته در زیر نور چراغ خواب تکه نانی را با چند پره پرتقال و سیب به دندان گرفته و می‌خوردیم، و بعد به نماز و نیایش می‌ایستادیم.

صدیقه صیرفی از چپی‌های شیراز بود که نه نماز می‌خواند و نه روزه می‌گرفت، اما سحرها بیدار می‌شد و پیش ما می‌آمد و اعمال ما را نظاره می‌کرد. در شب‌های قدر، مراسم احیایی در حد وسع برگزار می‌کردیم و نماز و دعا می‌خواندیم و قرآن به سر می‌گرفتیم، در یکی از این شب‌ها متوجه شدم که سیمین نهاوندی که او نیز از رهبران چپی‌ها بود و ایمانی به خدا نداشت، آمد و در گوشه‌ای پشت سر ما نشست و دل به زمزمه‌های پرسوز و گداز ما داده بود و در فکر و اندیشه غوطه‌ور بود، هر که او را نمی‌شناخت؛ می‌پنداشت در عوالم بسیار بالایی سیر می‌کند و او از مقام عرفانی رفیعی برخوردار است؛ به نظرم هنوز فطرت خداجوی او و امثال او زنده بود و در ضمیرش خالق یکتا را می‌جست، متاسفانه او از این فرصت هم گذشت و سودی نبرد تا...

در میان دختران و زنان مارکسیست، صدیقه صیرفی از طنینت پاکی برخوردار بود و خیلی سعی می‌کرد که خودش را به من نزدیک کند و از خدا و قرآن و قیامت و به عبارتی از «دین» برایش بگویم. با دیدن علایم مثبت در او سعی کردم در حد اطلاعاتم آن چه را که می‌دانم خیلی ساده برایش بگویم.

روزی مأموران آمدند و از صیرفی خواستند که با آنها به کمیته برود. او هنگام رفتن خیلی وحشت کرده و ترسیده بود، در همان حال برگشت و رو به من گفت: «مرضیه! برایم دعا کن! فکر می‌کنی چه اتفاقی برایم افتاده باشد؟» گفتم: «خدا عالم است. من که نمی‌دانم شاید خودت بهتر بدانی، در هر حال به خدا توکل کن و از او پناه بجوی، مطمئن باش کمکت می‌کند» و او رفت...

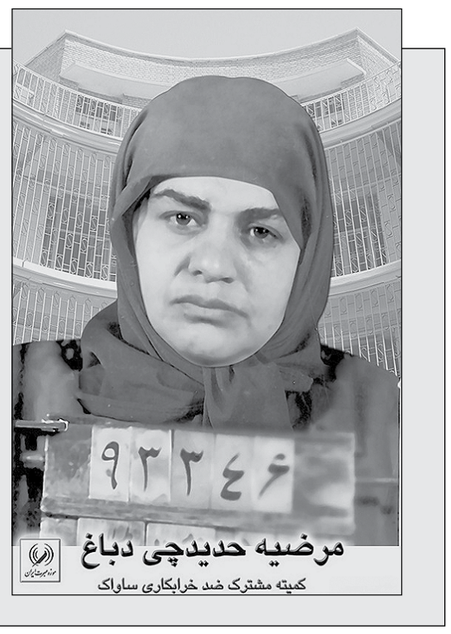

*** پس از مدتی، وقتی ساواک فهمید که تعقیب و مراقبتش بی‌نتیجه است، و آزادیم برایشان هیچ سودی ندارد و کسی با من ارتباط نمی‌گیرد تا شناسایی و دستگیر شود؛ نامه‌ای برایم فرستاد که خودت را به زندان معرفی کن.**

***در زندان قصر در همان روز اول، پاره جگر و دختر زجر کشیده‌ام رضوانه را دیدم. ده روز بعد او را آزاد کردند. در این مدت اگرچه جراحت‌ها و زخم‌ها آزارم داد، ولی بودن با رضوانه آرامشم می‌داد؛ و البته آزادیش آسوده‌ترم کرد.**

۱. آپولو، دستگاهی برای شکنجه بود که در آن دست‌ها و پاهای زندانی را می‌بستند و مهار می‌کردند، کلاهی آهنی (کاسکت) بر سرش می‌گذاردند که تا گردن پایین می‌آمد. با شروع شکنجه صدای ناله و فریاد زندانی در درون این کلاه می‌پیچید و گاه موجب پاره شدن پرده گوش می‌شد. گاهی شکنجه‌های این دستگاه با وارد کردن شوک الکتریکی با ولتاژهای مختلف صورت می‌گرفت.

۲. برای اطلاع از شرایط مدرسه رفاه و نحوه دستگیری برخی از این افراد بنگرید به پیوست ۱ قسمت الف، در کتاب.

۳. عصمت‌السادات نصری، بنگرید به پیوست ۱ قسمت ب، مطالب خانم خیر، در کتاب.

رونوشت آگهی حصر وراثت

آقای محمد روزی‌طلب دارای شناسنامه شماره ۳۸۳ به شرح دادخواست به کلاسه ۹۵۰۸۴۷/۴ از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان زکیه عظیمی بشناسنامه شماره ۵۷ در تاریخ ۱۳۹۵/۶/۱۶ اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گفته، ورثه حین‌الفوت آن مرحوم منحصر است به:

۱- حسین روزی‌طلب متولد ۱۳۳۹/۶/۲۱ ش‌ش ۱۹۴۹ فرزند حسن و پسر متوفیه
۲- محمد روزی‌طلب متولد ۱۳۴۵/۲/۶ ش‌ش ۳۸۳ فرزند حسن و پسر متوفیه
۳- فاطمه روزی‌طلب متولد ۱۳۴۳/۱/۱۰ ش‌ش ۴۰۰ فرزند حسن و دختر متوفیه
۴- معصومه روزی‌طلب متولد ۱۳۴۷/۱/۱۷ ش‌ش ۱۹۳ فرزند حسن و دختر متوفیه

اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هر کسی اعتراضی دارد و یا وصیت‌نامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر نخستین آگهی ظرف یک ماه به شورا تقدیم دارد و الا گواهی صادر خواهد شد.

رئیس شعبه شورای حل اختلاف کرج

آگهی ابلاغ وقت دادرسی و دادخواست و ضمائم به خوانده

کلاسه پرونده: ۹۵/۹۸۸
وقت رسیدگی: روز سه‌شنبه مورخه ۹۵/۱۱/۱۹ ساعت ۱۰ صبح
خواهان آقای محمد انصاری فرزند حسین
خوانده: آقای محسن حاتمی فرزند خالق
خواسته: مطالبه مبلغ ۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال بابت دو فقره چک بلامحل به انضمام خسارت قانونی وارده و تاخیر تادیه

خواهان دادخواستی تسلیم شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه نموده که جهت رسیدگی به این شورا ارجاع گردیده و وقت رسیدگی تعیین شده به علت مجهول‌المکان بودن خوانده به درخواست خواهان و دستور شورا به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود. تا خوانده از تاریخ نشر آخرین آگهی ظرف یک ماه به دفتر شورا مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر بالا جهت رسیدگی حضور به هم رساند چنانچه بعدا ابلاغی بوسیله آگهی لازم شود فقط یک نوبت منتشر و مدت آن ده روز خواهد بود.

رئیس شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه

آگهی ابلاغ وقت دادرسی و دادخواست و ضمائم به خوانده

کلاسه پرونده: ۹۵/۱۱۵۵
وقت رسیدگی: روز سه‌شنبه مورخه ۹۵/۱۱/۱۲ ساعت ۹/۳۰ صبح
خواهان: آقای مهدی تجربه جهرمی فرزند شکرالله
خوانده: سیدمحمدرضا پاد فرزند سیدمحمود
خواسته: مطالبه مبلغ ۱۸۸/۰۰۰/۰۰۰ ریال بابت پول دستی به انضمام کلیه خسارات قانونی وارده

خواهان دادخواستی تسلیم شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه نموده که جهت رسیدگی به این شورا ارجاع گردیده و وقت رسیدگی تعیین شده به علت مجهول‌المکان بودن خوانده به درخواست خواهان و دستور شورا به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود. تا خوانده از تاریخ نشر آخرین آگهی ظرف یک ماه به دفتر شورا مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر بالا جهت رسیدگی حضور به هم رساند چنانچه بعدا ابلاغی بوسیله آگهی لازم شود فقط یک نوبت منتشر و مدت آن ده روز خواهد بود.

رئیس شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه

آگهی ابلاغ وقت دادرسی و دادخواست و ضمائم به خوانده

کلاسه پرونده: ۹۵/۱۱۵۴
وقت رسیدگی: روز سه‌شنبه مورخه ۹۵/۱۱/۱۲ ساعت ۱۰ صبح
خواهان: آقای فرشاد عطایی فرزند حسین
خوانده: آقای بهمن شیراوند
خواسته: مطالبه مبلغ ۳۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال بابت یک فقره سفته به انضمام هزینه دادرسی و تأخیر تادیه و کلیه خسارت دادرسی

خواهان دادخواستی تسلیم شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه نموده که جهت رسیدگی به این شورا ارجاع گردیده و وقت رسیدگی تعیین شده به علت مجهول‌المکان بودن خوانده به درخواست خواهان و دستور شورا به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده از تاریخ نشر آخرین آگهی ظرف یک ماه به دفتر شورا مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر بالا جهت رسیدگی حضور به هم رساند چنانچه بعداً ابلاغی به وسیله آگهی لازم شود فقط یک نوبت منتشر و مدت آن ده روز خواهد بود.

رئیس شورای حل اختلاف حوزه یک شهر عسلویه

سند کمپانی و برگ سبز خودروسواری پژو PARS XU7 CNG به شماره پلاک ۶۶۲ م ۳۶ - ایران ۱۴ به رنگ خاکستری - متالیک مدل ۱۳۹۴ و شماره موتور ۱۲۴K۰۷۵۴۳۴۸ و شماره شاسی NAAN۲۱VE۸FH ۳۹۴۲۱۵ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز و فاکتور فروش و پلاک خودرو سواری پراید جی‌تی‌ایکس‌آی به شماره پلاک ۴۲۵ ق ۴۵ - ایران ۱۴ به رنگ سفید - روغنی مدل ۱۳۸۴ و شماره موتور ۰۱۰۷۲۱۵۱ و شماره شاسی S۱۴۱۲۲۸۴۴۴۵۸۰۲ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

ابلاغ وقت رسیدگی

شماره ابلاغیه: ۹۵۱۰۱۰۶۱۱۰۸۰۶۹۱۵
شماره بایگانی شعبه: ۹۵۰۶۸۷
تاریخ تنظیم: ۱۳۹۵/۱۰/۱۱

خواهان مسعود شکراللهی پانچشمه دادخواستی به طرفیت خوانده محمود سرداری به خواسته مطالبه خسارت تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرستان شهرستان اهواز نموده که جهت رسیدگی به شعبه ۵ دادگاه عمومی حقوقی شهرستان اهواز واقع در استان خوزستان- شهرستان اهواز- انتهای عامری- اول نیوساید- مجتمع قضایی شهید تندگویان (انرژی) ارجاع و به کلاسه ۹۵۰۹۹۸۶۱۱۰۸۰۰۶۵۰ ثبت گردیده که وقت رسیدگی آن ۱۳۹۶/۳/۲ و ساعت ۱۰ تعیین شده است. به علت مجهول‌المکان بودن خوانده/ متهم و درخواست خواهان/شاکی و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و دستور دادگاه مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده/متهم پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود نسخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد.

منشی شعبه ۵ دادگاه عمومی حقوقی شهرستان اهواز- عبدالرضا مزبه

دادنامه

پرونده کلاسه ۹۴۰۹۹۸۸۵۱۲۹۰۰۶۹۱ شعبه ۱۰۳ دادگاه کیفری دو شهر ملایر (۱۰۳ جزایی سابق) تصمیم نهایی شماره ۹۵۰۹۹۷۸۵۱۱۳۰۰۴۴۲
شاکی: آقای خدایار کولیوند آورزمان فرزند توکل به نشانی شهرستان ملایر بلوار آزادی کوچه شهید شکری روبه‌روی شرکت گاز ابتدای کوچه سمت جنوبی ساختمان سه طبقه طبقه اول
متهم: آقای احسان زهره‌وندی فرزند عزیز محمد به نشانی متواری
اتهام: ایراد صدمه بدنی غیرعمدی بر اثر تصادف رانندگی

«رأی دادگاه»

با حمد خداوند منان درخصوص اتهام آقای احسان زهره‌وند فرزند عزیز محمد فاقد مشخصات بیشتر به لحاظ متواری بودن دائر بر بی‌احتیاطی در امر رانندگی وسیله نقلیه موتوری منجر به ایراد صدمه بدنی غیرعمدی با وصف فقدان گواهینامه موضوع شکایت خدایار کولیوند آورزمان با توجه به محتویات پرونده: ۱- قرار جلب به دادرسی دادگاه ۲- شکایت شاکی ۳- گزارش ضابطین دادگستری ۴- نظریه افسر کاردان فنی تصادفات مشتمل بر مختصات، کروکی، شرح واقعه، تعیین مقصر و علت تامه تصادف که عبارتست از بی‌احتیاطی از جانب متهم به لحاظ عدم توانایی در کنترل وسیله نقلیه ناشی از تخطی از سرعت مطمئنه که از هر گونه اعتراضی مصون مانده است ۵- گزارش پزشکی قانونی در خصوص تعیین نوع و میزان صدمات ۶- عدم حضور متهم در رسیدگی و سایر قرائن و امارات موجود در پرونده با احراز رابطه سببیت بین ترک فعل زیانبار متهم و صدمات حاصله، بزهکاری نامبرده برای دادگاه محرز، مسلم و ثابت است. لذا مستنداً به مواد ۱-۲-۳-۱۲-۱۴-۱۷-۱۸-۱۹-۴۴۸-۴۴۹-۴۹۲-۵۰۵-۵۲۹-۵۵۸-۵۵۹ و قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۹۲ و ماده ۷۱۷ و ۷۱۸ قانون تعزیرات مصوب سال ۱۳۷۵ و بند ۱ ماده ۳ قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین مصوب سال ۱۳۷۳ با اصلاحات بعدی، مشارالیه را الف- از حیث جنبه خصوصی جرم، با توجه به مطالبه مصدوم حکم به پرداخت ۱- نوزده درصد از دیه کامل بابت ارش سوختگی سینه و شکم و ساعد راست و پارگی رباط صلیبی قدامی و حارصه زانو و ساق پای چپ ۲- سه هزارم دیه کامل بابت سیاهشدگی ساق پای راست در حق شاکی ظرف مهلت دو سال قمری از تاریخ وقوع جرم بر حسب قیمت ریالی یوم‌الاداء نوع دیه موارد تراضی طرفین و در صورت عدم تراضی، برحسب نوع انتخابی متهم در مرحله اجرای حکم؛ ب- از حیث جنبه عمومی جرم، به تحمل هشت ماه حبس تعزیری درجه ۶ و محرومیت از تصدی وسایل نقلیه موتوری به مدت ۲ سال محکوم می‌نماید. رأی صادره غیابی و ظرف ۲۰ روز پس از ابلاغ قابل واخواهی در این شعبه و ظرف ۲۰ روز پس از انقضای واخواهی قابل تجدیدنظرخواهی در دادگاه تجدیدنظر استان همدان می‌باشد.

دادرس شعبه ۱۰۳ کیفری ۲ شهرستان ملایر- روح‌الله طهماسبیان
م‌الف ۶۲۲

سند کمپانی خودرو سواری سمند ایکس ۷ به شماره پلاک ۶۳۵ ق ۱۶ ایران ۱۴ به رنگ نقره‌ای - آبی- متالیک - مدل ۱۳۸۴ و شماره موتور ۱۲۴۸۲۰۱۶۲۵۳ و شماره شاسی ۸۲۲۴۸۳۱۴ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

پروانه تردد خودرو سواری هیوندای النترا به شماره پلاک ۳۲۸۷۳- اروند به رنگ سفید مدل ۲۰۱۵ و شماره موتور G۴NBEU۷۴۰۷۳۰ و شماره شاسی KMHDG۴۱EBFU۳۰۸۷۷۲ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

«آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی»

برابر رأی شماره ۱۳۹۵۶۰۳۱۷۰۰۱۰۰۳۵۷۴-۹۵/۶/۲۱ هیئت سوم موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی ناحیه یک اهواز تصرفات مالکانه و بلامعارض متقاضی آقای حیال بیت‌سیاح فرزند هریجه بشماره شناسنامه ۳۸۰۱ صادره از دشت آزادگان به شماره‌ملی ۱۹۸۸۲۴۶۸۸۱ در یک باب ساختمان به مساحت ۲۲۰ مترمربع در قسمتی از پلاک ۱۵۵۹ بخش ۳ اهواز خریداری شده موضوع سهام شماره ۹۲ کوی باغات شاه سهمی آقای منجی نگراوی (مالک رسمی) که طی ارائه قولنامه‌های عادی به متقاضی انتقال یافته محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله پانزده روز آگهی می‌شود در صورتیکه اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی بمدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مرجع قضائی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد. ضمناً صدور سند مالکیت مانع از مراجعه متضرر به دادگاه نخواهد بود.

تاریخ انتشار نوبت اول: دوشنبه ۹۵/۱۰/۱۳ تاریخ انتشار نوبت دوم: چهارشنبه ۹۵/۱۰/۲۹

اسفندیاری‌نیا
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک ناحیه یک اهواز
۵/۴۲۶۱ م‌الف

آگهی ابلاغ دادخواست و وقت دادرسی

بدینوسیله به آقای محسن رخشیدان اخطار می‌شود آقای علی رحمت‌زاده دادخواستی بخواسته به پرداخت مبلغ چهار میلیون و نهصد هزار ریال با ثبت وجه یک فقره چک به شماره ۹۸۹۸۳۳ عهده بانک سپه به ت